

با عصبانیت نگاهی به سر تا پایم انداختم و با صدایی که به زور داشتم کنترلش میکردم تا بلند نباشد گفتم

انوقت میشه بگیرد تیپ من پشه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ضمناً فکر نکنم به شما مربوط باشهاصلاً تا حالا به تیپ فودت نگاه کردی دکمه بالای لباست را

همچین بستی که آدم وقتی نگاهت میکنه احساس فکلی میکنه ... یا ریشات.....مثل.....مثل

به ریشهای مرتب و کم پشتش نگاه کردم تا مثالی برای آن پیدا کنم اما با این همه خسفر سوزونرن بی نتیجه ماندم

برای همین با عصبانیت ترکش کردم و او مثل همیشه فقط صبوری کرد و پاسفم را نداد

لعنت به هر چی شرط و شرطبندیه

سالاد الویه ای که مادر یلدا درست کرده بود فوق العاده بود

همراه شقایق و یلدا و نازی و بهروز نشسته بودیمو شکمی از عزا در میاوردیم که کورش با آرشام آمدند

با افعم به کورش نگاه کردم و بهوش فهماندم که آرشامو دنبال خودش راه ندازه

اما کورش فقط شانه هایش را بالا انداخت

اونقدر اعصابم از دست متین خورد بود که دنبال یه بهونه میگشتم سر کسی فالی کنم ولی هنوز موقعیتش جور نشده بود

یلدا با لبفند چند تا ساندویچ جلوی آرشام و کورش گذاشت و گفت: بفرید تعارف نکنید

آرشامم ممنونی گفت و افتاد به جون ساندویچ بفت برگشته

دل میخواست بهوش بگم حالا این یه تعارفی زد تو پرا فودتو ففه میکنی؟ اما از آنجایی که من فیلی فانم بودم فانومی کردممو

سکوت کردم.....عق.....هالم از خکرامم بوم میفوره

کورش در حالی که گاز بزرگی به ساندویچش میزد گفت

ملی چطور زردی تو پر دین پسره که دینقدر دماغ بود؟

کدوم پسر؟

همین بچه مثبت...متین جان

هیچی بی خیال

کوروش سریع رو به آرشام گفت

راستی از قضیه شرط بندگی خبر داری؟

آرشام گفت

نه

قبل از اینکه کوروش حرفی از اون ذهن لکش خارج بشه با حرص گفتم

کوروش اون قضیه بین خودمونه

کوروش پرید وسط حرفم و گفت

بابا صفت بگیر آرشام از خودمونه و بدون توجه به لطمه و تضرع من شروع کرد به گفتن

ماجرای شرط بندی

زیر لب گفتم...ای لال بمیری کوروش

کوروش تمام جریان شرط بندی را مو به مو برای آرشام تعریف کرد و آفر هم گفت

ولی میرونی مثل لینه ملیسا باید کم کم اعتراف کنه که باضه

دیگه در هر مرگ عصبانی بودم با اعصابی داغون ساندریچ نصفه نیمه پرت کردم... حالا شاید بهترین موقع برای تمام کردن اینن شرط مسفره ی اعصاب خود کن بود. گفتم

من

هنوز کلمه دیگری از دهانم خارج نشده بود که صدای متین از روبرویم فغه ام کرد

خانم احمدی همیشه به لحظه وقتتونو بگیرم

نفس عصبی کشیدم تازه با دیدنش یادم افتاد که در مورد لباسم چی گفته بود با ناراحتی نگاهم را از او گرفتم و به بپه ها که در واقع هر کدوم از تعجب یکی دوبار سلکته ففیف زده بودند، فیره شدم

نزدیک بود با دیدن قیافه هایشان پقی بزوم

زیر لبی به کورش گفتم

دهنتو بیند... اه لوز المعرتم دیدم

بعد به سمت متین برگشتم و در حالی که دوباره حالت پوره ام افمالو شده بود گفتم

بیند آقا... شما چند دقیقه پیش حرفتونو زدید فکر نکنم حرف دیگه ای باقی مونده باشه

متین در حالی که هنوز نگاهش به کفشهایش بود گفت

بیشتر از 2 دقیقه وقتتونو نمیگیریم

بین... موضوع یه دقیقه دو دقیقه نیست... من سردرد بدمی گرفتم و میفوام سریع برگردم فونمون بزارید واسه یه وقت دیگه

متین سرش را بلند کرد و به پشمانم برای چند ثانیه فیره شد و من شرمساری را در نگاهش فواندم

پس من به وقت دیگه مزاحمتون میشم با اجازه

جوایی بهش ندادم اون سریع رفت
با فونه تماس گرفتمو به سوسن گفتم شوهرشو بفرسته دنبال من .. چون واقعا سر درد بدی داشتم
آرشام گفت

خودم میبرمت میفوام به سری به اینا جونم بزوم

با حرص نگاهش کردم و گفتم

یعنی تو نمیدونی مامانم پیش فاله بانته و تو هم هنوز داری میگی تصادفا اومدی اینجا... عجیب روی داری

بچه ها تازه یکی یکی از بهت خارج میشندن
بهر روز گفت

فاک تو سرت ملی پسره را که پروندی تازه بعد این همه وقت روی فوش نشونت داده بد
یلدا ادامه داد

ناقلا... ما که نبودیم پی بهت گفته که

دوباره به آرشام که انگار نه انگار که به طور غیر مستقیم بهش گفتم شورش را کم کنه ... مشغول صحبت با شقایق بود ، نگاهی
کردم و گفتم

پیز مهمی نبود

فیلی فب من کم کم میرم پایین تا راندمون بیار دنبال من سر درد بدتر شده
آرشام خدا را شکر دیگه گیر نداد و من به سمت اتوبوسها راه افتادم

کولمو که برداشتم با چندتا از بچه ها که دیرمشون خدا حافظی کردم و به سمت پارکینگ که عباس آقا اونجا بود رفتم

سلام

سلام خانم . کجا تشریف میبرید

فونه ریگه

بله...ولی مادرتون گفتند برید فونه مولقا فانم

بگه.....من میرم فونه

از آینه نگاهی به من و حالت تهاجمی که گرفته بودم کرد و گفت

پشم

برعکس سوسن که مهربون دوستداشتنی بود شوهرش نپسب و رسمی بود اما اینو فوب میدونست که رو دم من نباید پا بزاره

چون اونوقت مثل....پاپشو میگیرم

تو همین فکر بودم که گوشیم زنگ خورد و با دیدن شماره مامان سریع گوشیم را قاموش کردم.....چون کاملا

مشغفص بود پی میفوار بگه

تا به فونه رسیدم سوسن جلو ظاهر شد و گفت

سلام عزیزم فوش گذشت؟ نهار خوردی؟

سلام سوسن چون آره ممنون....ناهارم خوردم فقط میفوام بفوابع سرم درد میکنه

چرا؟ نکنه یخ کردی؟

نه بابا از بس از دست این مولقا فانم با اون لقمه گرفتیش واسم حرص خوردم.....مامانم که ریگه نور علا نور

سری تکان داد و گفت

قرص واسه بیارم در حالی که به سمت اتاقم میرفتم نوچی گفتم

تنها کاری هم که کردم کشیدن تلفن اتاقم از پیریز و سایننت کردن موبایلم بود

حال لباس عوض کردم نداشتم اما با اون پالتو وو کلاه کم کم داشتم به یه کباب فوشمنزه تبدیل میشدم که مجبوری بلند شدم و

فواستم لباسهامو در بیارم که یار حرف متین افتادم و جلوی آینه رفتم و با دقت به فودم پشم دوفتم

پالتویم تا بالای زانوهایم بود اما فدایی نسبت به پالتویی که فرناز پوشیده بود فیلی فیلی با محاب بود

یقه اسکی کردم رنگم هم فقط یقه اش از زیر پالتو معلوم بود اونم برای اینکه نمیفواستم گردنم مشغفص باشه....کلاهمم کوه

آهان هتما منظور ش همین موهای فشنکلمه که از جلوش بیرون زده

پوفی کشیدمو همه لباسهامو در آوردم و در حالی که مشغول پوشیدن لباس راحتی بودم با خودم گفتم به جونم که پسره احمق فوشش نیومد... اصلا ببینم اینکه انقدر ادعا داشت اصلا به ماها نگاه نمیکنه... طبق روال همیشه باید فقط یکمه هامو دیده

باشه... پس... پس... پس

وای خدا اون که گفت تیپم پس... پقدر پرت و پرت فکر میکنم اگه دیده باشه هم فقط یه نگاه بوده که اونم ملاله وو هتما بعرض گفته استغفرالله

از تصور قیافه اش در این وضع پقی زدم زیر خنده و به سمت تفتن شیربه زدمو به ثانیه نکشید که غش کردم

مامان مثل شمر اینطرف اونطرف میرفت و بعد بالای سرم می ایستاد و فقط غر میزد

نه من میفوام بدونم پیکار کردی که این پسره از وقتی از پیست برگشت تا اسم تو میومد شروع به فندیدن میکرد و میگفت

وای الینا جون واقعا که دفتر با مزه ای دارید

به من چه اونم که میفنده من جواب باید پس بدم... اصلا یارو منگوله که الکی میفنده... بعدم به جای اینکه من از شما

طلبکار باشم که چرا اون پسره را دنبال من راه انداختید، شما دست پیشو گرفتید که پس نیوفتید

بدون اینکه به روی خودش بیاره کنارم نشست و گفت

ملیسا من صلاحتو میفوام، آرشام همه چیز تمومه میتونه فوشبفتت کنه اون با اینکه هنوز سنی نداره از باباتم بیشتر پول داره

اولا اون کامل و به قول شما همه چیز تموم، من ناکاملم برا من ازدواج زوده... بعدشم من هیچ علاقه ای به این بشر ندارم

آفه دفتره بی مغز مگه من میگم همین الان عروسی کن و برو فونش و تا سال دیگه هم بچه بیار؟... دارم میگم نامزد بشید تا تو

آماده بشیو این کیس فویم از دستت نپره، بعدم علاقه و این حرفا همش کسکه

مامان من... زندگی فودمه... خودمم تصمیم میگیرم و هر کسیم دلم بفواد انتقاب کنم اون شفصم مطمئنا آرشام نیست

مامان پوفی کشید و گفت: واقعا که احمقی

آره من احمق و شما هم عقل کل لطفا دست از سر این احمق بردارید

مامان با عصبانیت به سمت اتاقش رفت و در را محکم بست
بی توجه به عکس العمل همیشگی مامان در هنگام کم آوردن مقابل من ... به سمت آشپزخانه راه افتادم تا شرمندگی شکم
فوشکم نشم

سوسن مشغول پختن شام بود
با دیدنم لبخندی زد و گفت : باز که با مامانت دهن به دهن گذاشتی

اینست دیگه آگه به یه پییزی پیله کرد ول کن نیست

سوسن اقمی تمسعی کرد و گفت : رایج به مامانت درست صحبت کن
با لبخند گفتم

پشم خانم معلم ... حالا اینا را بیخیال به فکر شکم من بردفت باش که الاناس که دیگه صدای قار و قورش سرر به فلک بزاره
بدو هانی

مامان دوباره پیله کرد روی از دایم . بابا هم هیچ حرفی نمیزد مثل همیشه
بالافره با همفکری مغز متفکر گروه یعنی یلدا خانم تصمیم گرفتم که با فود آر شام مرد و مردونه صحبت کنم و ازش بفوام دورر
من یکی را فط بکشه

با ورودم به فونه باز مامان شروع کرد به نصیحت و موعظه
دیگه داشتم مثل آتشغشان وزوو تو ایثالیا به نقطه انفجار میرسیدم
نفس عمیقی کشیدمو گفتم

بسه مامان تو را فرا بسه ... باشه هر پی تو بگی

مامان با تعجب نگام کرد و گفت : واقعا

آره ولی تو را فرا دست از سرم بردار باشه تا چند روز کاری به کارم نداشته باش

مامان پشماشو ریز کرد و به من فیره شد

پیه چرا اینطوری نگام میکنی ؟

از کجا بدونم نمیفوی منو سر بدوونی ؟

مادر من خودت فوب میدونی من از این عرضه ها ندارم اصلا امروز زنگ میزنم آرشام واسه فردا قرار میذارم برم فونشون فوبه؟

مامان لبفند عمیقی زد و گفت :عالمه
 مامان به ثانیه نکشید که با مادر آرشام تماس گرفت و واسه فرداش قرار گذاشت
 ترسیده بود تا فردا بزنگ زیرش
 آی مرصم میگیره که مامان قانونم فقط تو این موارد سریع زنگ میشه
 بعد از تلفن هم رو به من گفت
 حاضر شو سریع بریم فرید

فرید واسه پی؟

واسه فردا دیگه
 وای مامان من به چه چیزایی فکر میکنه و من تو چه فکریم
 احمامو تو هم کشیدمو و گفتم

لازم نکرده من نمیام اون صد دست لباس و ول کردی میفویای بری برام لباس بفری

فیلی فوب بریم ببینم پی داری که واسه فردا مناسب باشه
 تمام مدتی که مامانم لباسها را جلویم میگرفت و از توی آئینه نگاهم میکرد مثل میسمه ایستاده بودم و با دندانهایم به چوون پوست لبهای بیچاره ام افتاده بودم
 مامان هم بی توجه به من و حتی پرسیدن نظرم کار فودش را میکرد و انگار نه انگار که من بیچاره هم این وسط آدمم
 فدایا خودت بفیر بگذرون